



درس تفسیر سوره مبارکه زخرف - جلسه ۱۷

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنتَقِمُونَ (۴۱) أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ (۴۲) فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (۴۳) وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ وَسَوْفَ تُسْأَلُونَ (۴۴) وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ (۴۵) وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَى بِآيَاتِنَا إِلَى فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ فَقَالَ إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۴۶) فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ (۴۷) وَمَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ (۴۸) وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ (۴۹) فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ (۵۰) وَنَادَى فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرَى مِنْ تَحْتِي أَ فَلَا تُبْصِرُونَ (۵۱) أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ (۵۲) فَلَوْلَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ (۵۳) فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ (۵۴)﴾

سوره مبارکه «زخرف» - همان طوری که ملاحظه فرمودید - چون در مکه نازل شد و عناصر محوری سوره مکی اصول دین و خطوط کلی فقه و اخلاق بود، حتماً نظام معرفتی را تبیین کردند اولاً، نظام ارزشی را تبیین کردند ثانیاً، جریان پیامبران گذشته را ارائه کردند ثالثاً و آنچه در آن عصر گذشت و راجع به وجود مبارک پیغمبر (صلی الله علیه و آله و سلم) بود را بیان کردند رابعاً. در بخش پایانی بحث دیروز فرمود نه تنها تو سالک این راهی، بلکه

مُستقر بر این راهی، تو ﴿عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ هستی. به دیگران می‌فرمود شما پایگاهی ندارید تا کاری انجام بدهید، به اهل کتاب فرمود: ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾<sup>۱</sup>، اگر کسی خواست کتابی بنویسد، راهی داشته باشد و مدینتی ایجاد کند، به هر حال پایگاهی می‌خواهد؛ فرمود شما پایگاه ندارید، کجا ایستاده‌اید؟ ﴿لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ وَالْإِنْجِيلَ﴾. آنچه معروف بین اهل تفسیر است، این است که شما ارزشی ندارید مگر اینکه تورات و انجیل را اقامه کنید، آن هم حق است؛ اما این بیان سیدنا الاستاد بیان لطیفی است که شما اگر بخواهید دینی داشته باشید، مدینتی داشته باشید یا تمدنی داشته باشید، یک پایگاه می‌خواهید، شما پایگاهتان چیست؟ ﴿لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَةَ﴾؛ اما درباره پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) می‌فرماید که ﴿إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾، پایگاه فکری داری، نظام معرفتی شما مشخص است، نظام ارزشی هم مشخص است، راه انبیا هم مشخص است و سیره تو هم معین است، پس ﴿إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾؛ حالا که چنین است و پایگاهی دارید: ﴿فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ﴾. دیگران هم همین کار را می‌کنند: ﴿وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ﴾، البته «ذکر» اولی همان یاد خداست؛ ولی نام یک ملت، ملتی نام‌ور بشود و ماندگار بشود در سایه ﴿وَمَا عِنْدَ اللَّهِ﴾ است، چون ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾<sup>۲</sup>. اگر ملتی بخواهد بماند، نام‌ور و نامدار بشود، جز راه توحید راه دیگری نیست، چون فرمود: ﴿مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ﴾.

اما این مسئله که هر کسی عمل صالح انجام دهد به بهشت می‌رود، چنین چیزی در قرآن نیست. فرمود هر کسی عمل صالح، یعنی این حُسن فعلی انجام دهد، ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾، این ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾ ملکه است، اینکه اسم فاعل نیست، این صفت مشبیه است به وزن اسم فاعل؛ یعنی ایمان ملکهٔ راسخهٔ ثابتهٔ اوست؛ وقتی ایمان ملکهٔ راسخ ثابتی

۱. سوره مائده، آیه ۶۸.

۲. سوره نحل، آیه ۹۶.

بود، انجام واجبات و ترک محرّمات که مستمر است. هیچ‌جا ما نداریم که کسی کار خوب انجام بدهد به بهشت می‌رود، حتماً حُسن فعلی با حُسن فاعلی همراه است؛ کار خوب، از مرد خوب. کار خوب اگر از کافر باشد، ممکن است که بهره‌های دنیایی داشته باشد؛ ولی به بهشت نمی‌برند! ﴿وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّن ذَكَرٍ أَوْ أَنَّىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾<sup>۳</sup>، نه «آمن»! این ﴿وَهُوَ مُؤْمِنٌ﴾ صفت مشبّهه است، نه اسم فاعل و همچنین نشانه ثبات و دوام و استقرار است. مقتضای مؤمن بودن انجام واجبات است «بالاستمرار» و ترک محرّمات است «بالاستمرار».

مطلب دیگر این است که در ذیل آیات غیبت ملاحظه بفرمایید، آن‌جا خیلی از افراد می‌بینند که کار خوب انجام دادند، ولی نمی‌بینند؛ عرض می‌کنند که ما این کارها را کردیم! فرمود چون شما بدهکار بودید دینتان را به آن مُعْتَاب دادید؛ شما آبروی افراد را بُردید، غیبت کردید، توبه هم که نکردید، استحلال هم که نکردید، از اعمال شما گرفته شده و به او داده شد، پس ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ﴾<sup>۴</sup> نیست. گاهی در قیامت سؤال می‌کنند که این گناهان را ما انجام ندادیم، اما در اعمال ما ثبت است! جواب این است که شما آبروی مردم را بردی، استحلال هم که نکردی، استغفار غیبت را هم نکردی، سیئات آنها به نامه اعمال شما انداخته شده است؛ هر دو طایفه نصوص در ضمن آیات غیبت هست،<sup>۵</sup> بنابراین معیار در محاسبه روز قیامت است که کسی ﴿جَاءَ بِالْحَسَنَةِ﴾.

مطلب دیگر این است که در قیامت - در سوره مبارکه «اعراف» گذشت - میزان و ترازویی هست، ترازو سه کار دارد: خودِ اصلِ ترازو که دو کفه دارد و به آن می‌گویند میزان که شاهی‌نی دارد و مسئول برقراری عدل است، این کار میزان است؛ دو کار دیگر هم دارد که یک کفه وزن می‌گذرانند و کفه دیگر موزون، ترازوهای رایج این‌طور

۳. سوره غافر، آیه ۴۰.

۴. سوره انعام، آیه ۱۶۰.

۵. جامع الأخبار (للشعیری)، ص ۱۴۷: «عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَنَّهُ قَالَ يُؤْتَى بِأَحَدٍ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يُوقَفُ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ يُدْفَعُ إِلَيْهِ كِتَابُهُ فَلَا يَرَى حَسَنَاتِهِ فَيَقُولُ إلهي لَيْسَ هَذَا كِتَابِي فَإِنِّي لَا أَرَى فِيهَا طَاعَتِي فَيَقَالُ إِنَّ رَبَّكَ لَا يَضِلُّ وَلَا يَنسَى ذَهَبَ عَمَلُكَ بِاغْتِيَابِ النَّاسِ ثُمَّ يُؤْتَى بِآخَرٍ وَ يُدْفَعُ إِلَيْهِ كِتَابُهُ فَيَرَى فِيهِ طَاعَاتٍ كَثِيرَةً فَيَقُولُ إلهي مَا هَذَا كِتَابِي فَإِنِّي مَا عَمِلْتُ هَذِهِ الطَّاعَاتِ فَيَقُولُ إِنَّ فَلَانًا اغْتَابَكَ فَدَفَعْتُ حَسَنَاتَهُ إِلَيْكَ».

بود؛ حالا ممکن است که ترازوهای دقیقی اختراع بشود که راه دیگری داشته باشد، ولی ترازوهای رایج این بود که یک میزان داریم، یک وزن داریم و یک موزون؛ این میزان و ترازو شاهینی دارد که مسئول برقراری نظم بین وزن و موزون است، یک کفه این ترازو را سنگ می‌گذارند و کفه دیگر را موزون می‌گذارند یا نان یا میوه یا چیز دیگری می‌گذارند، این کار ترازوست. در قیامت میزان هست، وزنی که با آن عقیده و اخلاق و اعمال را می‌سنجند سنگ و مصر نیست، بلکه حق است: ﴿وَالْوِزْنُ يُوَمِّدُ الْحَقَّ﴾<sup>۶</sup>، نه «وَالْوِزْنُ حَقٌّ»، نه اینکه وزنی هست؛ مثل اینکه «أَنَّ الْمَوْتَ حَقٌّ وَالْجَنَّةَ حَقٌّ وَالتَّارَ حَقٌّ»<sup>۷</sup>، از آن قبیل نیست که بگویند بهشت و جهنمی هست، نه خیر! ﴿وَالْوِزْنُ﴾ چون با «الف» و «لام» آمده است، ﴿وَالْوِزْنُ يُوَمِّدُ الْحَقَّ﴾؛ یعنی حق را ما وزن قرار می‌دهیم و عمل را با حق می‌سنجیم. در دنیا وزن سنگ است و موزون نان یا میوه؛ در آخرت وزن حق است و موزون عمل، اعتقاد و اخلاق است. پس ﴿وَالْوِزْنُ يُوَمِّدُ الْحَقَّ﴾، آن وقت اعمال را در کفه دیگر می‌سنجند. اگر کسی عمل نداشت، در سوره مبارکه «کَهِف» می‌فرماید که ما برای این ترازو نصب نمی‌کنیم! ترازو بیاوریم و آن حق را یک طرف بگذاریم، آن کفه دیگر که خالی است! در سوره مبارکه «کَهِف» فرمود: کفّاری که هیچ عمل صالح ندارند - آیه ۱۰۵ سوره مبارکه «کَهِف» این است: ﴿أُولَٰئِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا تُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزَنًا﴾ - ما ترازویی بیاوریم چه چیزی را بسنجیم؟ کسی که با دست خالی آمده، چه چیزی را بسنجیم؟ برای او ترازو نصب نمی‌کنیم، البته یک ترازوی دیگری ممکن است باشد که درکات جهنم را بسنجد، آن یک مطلب دیگر است؛ چه اینکه ممکن است برای اولیای الهی حسابی نباشد که «يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ»<sup>۸</sup>، برای اینکه او اصلاً سیئه‌ای ندارد، هر چه هست حسنه است. اگر معصوم کاملی است که هر چه هست حسنه است و سیئه‌ای ندارد،

۶. سوره اعراف، آیه ۸.

۷. بحار الانوار، ج ۷۸، ص ۳۵۲.

۸. الحرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۳۵؛ «إِنَّ رِضْوَانَ خَازِنِ الْجَنَّةِ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ قَسَمَ الْجَنَّةَ لَأَمْلِكَ اثْنَانَا فَنُلْتِ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ وَتُلْتِ يَحَاسِبُونَ حِسَاباً يَسِيراً وَتُلْتِ تَشْفَعُ لَهُمْ فَتَشْفَعُ فِيهِمْ...».

ما چه چیزی را بسنجیم؟ البته درجات حسنات را ممکن است با یک عامل دیگری بسنجند. غرض این است که ما یک میزان داریم، یک وزن داریم و یک موزون که برای بعضی ترازو سنگین می‌شود و برای بعضی ترازو سبک، اگر کسی عمل صالح نداشته باشد: ﴿فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ﴾ باشد و در قیامت چیزی نیابد، ﴿فَلَا يُقِيمُ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَزْنًا﴾؛ ما ترازو نصب نمی‌کنیم، برای اینکه او چیزی ندارد تا ما بسنجیم!

«فتحصل» معیار آن است که در روز محاسبه، انسان چیزی در دست او باشد، نه اینکه در دنیا کاری کرده باشد! اگر در دنیا کاری کرده که ﴿لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى﴾<sup>۹</sup>، یعنی اعمال او را باطل کرده باشد که هیچ، ارتداد پیدا کرده باشد - معاذ الله - که همه سوابق او از بین رفته باشد که هیچ، غیبت کرده باشد که برخی از اعمال او از بین رفته باشد که هیچ، تمام محاسبه در قیامت با ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ﴾ است؛ کسی که با دست پُر آمده! اگر با حَسَنه آمده می‌سنجند، اگر کار خوب کرده، ولی فعلاً دست او خالی است که نمی‌سنجند. این برای آن بخش‌هاست. پرسش: اگر کسی گفت که تجارت نافع بود ایمان آوردند ...

پاسخ: به هر حال اگر مؤمن هست، چیزی را آورده است؛ یعنی حُسن فاعلی را آورده، خود ایمان ملکه است، فضیلت است و واجب است که ایمان بیاورد، پس دست او خالی محض نیست، ولو عمل نکرده! اما خود ایمان واجب می‌باشد و یک حسنه است؛ اعتقاد دارد و مسلمان هست؛ منتها مسلمان فاسق است، مسلمان فاسق با کافر خیلی فرق می‌کند.

بنابراین در آن قسمت فرمود: ﴿فَأِمَّا تَرَاهُمْ فِي سِلَاحٍ فَأَنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾، روایاتی که در ذیل این است ملاحظه بفرمایید که بر وجود مبارک حضرت امیر(سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) تطبیق شده است که از «ناکثین» و «مارقین» و «قاسطین» و مانند اینها، بعد از رحلت پیغمبر(صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) انتقام می‌گیریم، ﴿أَوْ تُرِيكَ الَّذِي

وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُّقْتَدِرُونَ ﴿۱﴾ در هر دو حال. ۱ پس ﴿فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾

پایگاهی دارید و شرف تو و قوم تو در سایه یاد الهی محفوظ می ماند؛ البته اعلام خطر هم کرد! بخشی از این سوره

«تبشیر» است و بخشی هم «إنذار»، این ﴿وَسَوْفَ نُسْأَلُونَ﴾ درباره «إنذار» است؛ یعنی مؤمنان هم به یاد خدا

هستند، هم عزت و شرافت دنیا و آخرت را تحصیل کردند و شما هم مسئول هستید! سؤال توبیخی که ﴿وَقَفُّهُمْ

إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ﴾، ۲ بعد ﴿وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رُسُلِنَا﴾ که مربوط به برهان نقلی است که اشاره شد.

در آغاز این سوره مبارکه «زخرف» که به منزله متن است و آیات بعد به منزله شرح آن، آیه شش به بعد این

است: ﴿وَكَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ \* وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤْنَ \* فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشًا وَ

مَضَىٰ مَثَلُ الْأَوَّلِينَ﴾، ۳ این سه سطر به منزله متن است و کلّ این سوره به منزله شرح است؛ فرمود ما انبیایی را

فرستادیم که بعضی پذیرفتند و بعضی نپذیرفتند، هیچ جایی نیست که اندیشه باشد و وحی نرفته باشد. الآن اگر

ثابت بشود که در بخشی از این کُرّات حیات هست و افرادی زندگی می کنند، حتماً در آن جا نبوت رفته است! در

بعضی از بیانات نورانی حضرت امیر هست که «مَدَائِنُ مِثْلُ الْمَدَائِنِ». ۴ اگر یک منظومه شمسی، اگر یک راه شیری،

شیری، اگر یک کوكب و ستاره ای ثابت بشود که در آن حیات است و عده ای در آن زندگی می کنند، حتماً پیغمبر

دارند! ممکن نیست جایی اندیشه باشد و هدایت الهی نباشد؛ اما همیشه کفار در هر منطقه ای هستند که ﴿يَصُدُّونَ

عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾. ۵ «صَدَّ» هم به معنای «إِنْصَرَفَ» است که «يَصُدُّ نَفْسَهُ عَنِ الْحَقِّ» و هم به معنای «صَرَفَ» است که

که «يَصُدُّ وَ يَصْرِفُ غَيْرُهُمْ عَنِ الْحَقِّ» که مستضعف از همین جا پیدا می شود. اگر در هر جایی نبوت هست که

۱. الأُمّالی (اللطوسى)، ص ۳۶۳.

۲. سوره صافات، آیه ۲۴.

۳. سوره زخرف، آیات ۶ - ۸.

۴. بحار الانوار، ج ۵۵، ص ۹۱؛ «هَذِهِ النُّجُومُ الَّتِي فِي السَّمَاءِ مَدَائِنُ مِثْلُ الْمَدَائِنِ الَّتِي فِي الْأَرْضِ مَرْبُوطَةٌ كُلُّ مَدِينَةٍ إِلَى عَمُودٍ مِنْ نُورٍ طُولُ ذَلِكَ الْعَمُودِ فِي السَّمَاءِ مَسِيرَةُ مِائَتَيْنِ وَ خَمْسِينَ

سَنَةً».

۵. سوره اعراف، آیه ۴۵.

هست، کفار هم هستند؛ هر جا باشد دشمنانی هستند، این دشمنان «صَادَّ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» هستند که مستضعفین پیدا می‌شوند. اگر جایی مستضعف بود، معنای آن این نیست که وحی به آن جا نرفته است. این سه جمله یا سه سطر به منزله متن است، بعد خطوط کلی را ارائه فرمودند، جریان پیغمبر (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ) را ذکر کردند، بعد نوبت رسیده به تفصیل بعد از اجمال، آن وقت قصه حضرت ابراهیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را ذکر کردند که بحث آن در بیست آیه تمام شد، قصه موسای کلیم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) را شروع می‌کنند که در ده آیه تمام می‌شود، بعد قصه وجود مبارک عیسی (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ) را ذکر می‌کنند که پنج - شش آیه است؛ اینها به منزله شرح ﴿كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ﴾ هستند که در آغاز همین سوره مبارکه «زخرف» آمده است.

فرمود ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا﴾؛ ما موسای کلیم را برای فرعون، همراه با معجزات فرستادیم. آنها هم مشکل معرفتی داشتند، هم مشکل نظام ارزشی داشتند و هم گرفتار تقلید کور بودند؛ این سه خطر یک «داء عضال»<sup>۱</sup> است که دامن‌گیر همه اُمم جاهلی شده است، ﴿وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ بِآيَاتِنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَمَلَأِهِ﴾. وجود مبارک کلیم حق فرمود: ﴿إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ کسی که کلّ جهان را دارد می‌پروراند، جامعه بشری را هم او باید پروراند؛ هر کسی که آفرید باید پروراند! خدا جهان‌آفرین است و جهان‌پرور؛ خدا انسان‌آفرین است و انسان‌پرور، من از طرف او آمدم: ﴿إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ \* فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا﴾؛ با معجزات ما آمد، ﴿إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ﴾؛ او را - معاذ الله - به مسخره گرفتند و خنده استهزایی داشتند، چرا؟ چون نظام معرفتی اینها نظام حسّی بود؛ می‌گفتند که ﴿أَرَأَيْتَ اللَّهُ جَهْرَةً﴾<sup>۲</sup>، یک: ﴿لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ تَرَىٰ اللَّهَ جَهْرَةً﴾<sup>۳</sup> دو. اگر گروهی معرفت‌شناسی آنها در حدّ حسّ و تجربه باشد، خدایی را می‌پذیرند که ببینند؛ یعنی همان «صَنَم» و «وَتَن»، آن

۱. لغت‌نامه دهخدا، داء عضال: بیماری سخت و عاجزکننده اطبا و غالب بر ایشان.

۲. سوره نساء، آیه ۱۵۳.

۳. سوره بقره، آیه ۵۵.

خدایی که ﴿لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾<sup>۱</sup> را چون نمی‌فهمند نمی‌پذیرند. اگر کسی بگوید من از طرف «رَبُّ الْعَالَمِينَ» آمدم، وسیله خنده آنها را فراهم کرده است. اینها از آن جهت که فرمود: ﴿إِنِّي رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ استهزا کردند، اما معجزاتی را که نشان داد گفتند سحر است. آنچه را که دیدنی نیست می‌خندند و آنچه را که دیدنی است، او را به سحر متهم می‌کنند، این کارها را کردند: ﴿إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ﴾. بعد فرمود: ﴿وَمَا تُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا﴾؛ ما معجزات فراوانی را به اینها دادیم. در سوره مبارکه «اعراف» بخشی از آن معجزات گذشت، قبل از اینکه آن معجزه سنگین که خاتمه دهنده بساط فراعنه بود ظهور کند، معجزات دیگری بود که در سوره مبارکه «اعراف» بخش گذشت. آیه ۱۳۳ سوره مبارکه «اعراف» این بود: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ فَاسْتَكْبَرُوا وَكَانُوا قَوْمًا مُجْرِمِينَ﴾؛ حالا یک ظرف آبی را یک فرعون می‌گرفت خون بود و موسوی می‌گرفت - کسانی که کلیمی بودند و وجود مبارک موسی را پذیرفته بودند - آب بود، در دهان آنها خون بود و در دهان اینها آب بود، از این معجزات فراوان دیدند که هرکدام از دیگری روشن‌تر و شفاف‌تر بود. اینکه هرکدام از دیگری شفاف‌تر، یعنی همه آنها شفاف بودند. ﴿وَمَا تُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا﴾، اینکه فرض ندارد هرکدام از دیگری بزرگ‌تر باشند! یعنی هرکدام شفاف و روشن بودند. این‌جا هم فرمود که ما آیات خود را فرستادیم: ﴿وَمَا تُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلَّا هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَأَخَذْنَاهُمْ﴾ اینها ایمان نیاوردند، البته آن وقت اینها را ما به عذاب مؤاخذه نکردیم! ﴿وَأَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ﴾، البته به یک عذاب مقطعی ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾. اما وقتی که برنگشتند - همین فراعنه و فرعون و ملأ فرعون - حرف آنها هم این بود: ﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ﴾؛ ما نه «رب» را قبول داریم و نه معجزه را. «رب» را قبول نداریم، چون ﴿لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾؛ معجزه را قبول نداریم، چون سحر است؛ ولی در هر حال تو سحری انجام دادی که این



آب برای ما خون شد و برای پیروان تو آب، از همین جا گرفتی و آن حیوانات دیگر هم که مودی هستند و مزاحم ما می‌باشند. ﴿يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ﴾؛ یعنی نه ما «رب» تو را می‌پذیریم، چون نمی‌بینیم و نه معجزه‌ات را می‌پذیریم، چون سحر است. ﴿وَقَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ﴾؛ تو می‌گویی که از طرف او آمدم، چون معاهده‌ای کردی و می‌گویی این معجزات از طرف اوست. ما قبول می‌کنیم، اگر تو اینها را پذیرفتی و این بلاها از ما رفع شد ما برمی‌گردیم. ﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ﴾؛ ما مادامی که این عذاب‌ها را از آنها کشف کردیم و گرفتیم، اینها «نکث عهد» و «نقض عهد» کردند: ﴿إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ﴾، نه به ربوبیت پروردگار ایمان آوردند و نه به معجزه بودن آنچه کلیم خدا آورد معتقد شدند.

پرسش: معلوم می‌شود که دلیل عقلی داشتند، چون غیر از خدا ...

پاسخ: نه، اگر عقل بود که قبول می‌کردند! لذا در مقطع خطر نگفتند «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ»، بلکه گفتند: ﴿يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ﴾، اگر یک معرفت عقلی بود می‌گفتند: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ» و می‌گفتند: «رَبِّكَ» نه «رَبَّنَا»! پس معلوم می‌شود که «رَبَّنَا» و «رَبُّ الْعَالَمِينَ» را قبول نداشتند. تو مدعی هستی که از طرف خدا آمدی، از خدا بخواه که مشکل ما را حل کند، همین! او «رَبُّ الْعَالَمِينَ» باشد ما نمی‌پذیریم، او «رَبَّنَا» باشد را ما نمی‌پذیریم، تو مدعی هستی که «رب» توست، پس از «رب» خودت بخواه. تعبیر ﴿يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ﴾ نشان می‌دهد که در همان حال هم اینها در جاهلیت به سر می‌بردند این نظام معرفت‌شناسی آنهاست. ﴿يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ﴾، همان کاری که برخی از کفار در جهنم می‌گویند؛ در جهنم همین‌ها به مالک جهنم (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می‌گویند: ﴿يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ﴾،<sup>۱</sup> نه «رَبَّنَا»! از خدایت بخواه که جان ما را بگیرد، ما این طور نمی‌توانیم تحمل بکنیم. همین اصرار و این جمود در جهنم هم هست و از آنها گرفته نخواهد شد؛ به وجود مبارک مالک (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) می‌گویند: ﴿يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا

۱. سوره زخرف، آیه ۷۷.

رَبُّكَ ﴿۱﴾؛ اَمَّا آن‌ها که یک مقدار به اصل الوهیت معتقد بودند، می‌گفتند که پروردگارا! ﴿يُخَفِّفْ عَنَّا﴾<sup>۱</sup> و مانند آن؛ آن‌ها در جهنم حساب دیگری دارند، ظاهراً آن‌ها اهل حُلُود نیستند.

﴿فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمْ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ يَنْكُثُونَ﴾، فرعون در قوم خود این ندا را داد: ﴿وَوَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ﴾ که حالا مبارزات او شروع می‌شود؛ ما هم سَحَره را دعوت کنیم و او هم سِحَر خودش را اِعمال بکند تا ببینیم که چه کسی پیروز می‌شود. فرعون یک اعلام عمومی داد: ﴿وَوَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ﴾. برهانی که فرعون بر حقانیت خود اقامه کرد، براساس همان نظام ارزشی باطل جاهلی بود: ﴿قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ﴾؛ یعنی هر کسی مالک این سرزمین هست و قدرت مالی دارد او بر حق است: «الْحَقُّ لِمَنْ غَلَبَ». این ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى﴾<sup>۲</sup> نظام فکر جاهلی است، همیشه همین‌طور بود! نظام الهی آمده گفته که این فکر باطل است، بلکه ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾<sup>۳</sup> ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾<sup>۴</sup>، نه ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى﴾! هر کس زد و بند کرد و بُرد او پیروز است، این صحیح نیست! بلکه هر کس تزکیه کرد و خود را تطهیر کرد پیروز است. آمدند که بفرمایند: ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى﴾، ﴿قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا﴾، نه ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى﴾! حرف آن‌ها این بود، می‌گفتند: ﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ﴾ بله ملک مصر، چه دلیلی هست که حق با توست؟ ﴿أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي﴾؛ یعنی تحت قصر من، بخشی از آن رود عظیم نیل از لابه‌لای «قصور» فرعون عبور می‌کرد: ﴿وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِنْ تَحْتِي أَمْ لَا تُبْصِرُونَ﴾؛ مگر نمی‌بینید! این می‌شود نظام معرفتی آن‌ها؛ چیزی حق است که دیده بشود و چیزی حق است که با قدرت و ثروت همراه باشد، همین! ﴿قَدْ أَفْلَحَ الْيَوْمَ مَنْ اسْتَعْلَى﴾. حالا که چنین است و سلطنت مصر برای من است، «آنهار» مصر از زیر «قصور» من می‌گذرد، قدرت و ثروت در اختیار من است و این

۱. سوره غافر، آیه ۴۹.

۲. سوره طه، آیه ۶۴.

۳. سوره شمس، آیه ۹.

۴. سوره اعلی، آیه ۱۴.

هم «مَرئى» و «مُبَصَّر» شماست، ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾؛ من بهترم یا او؟ حق با من است یا حق با او؟ این نظام معرفتی و ارزشی را وجود مبارک کلیم حق باطل کرد، فرمود آن بود و نبود دو قسم است که بعضی دیدنی است و بعضی دیدنی نیست، معرفت هم باید بعضی حسّی باشد و بعضی عقلی، ارزش هم برای چیزی است که متعلق به امر دیدنی نیست باشد و آن امر بقادار است و آن امر بقادار امر ملکوتی است که با جان انسان سازگار است و انسان اگر از آنها چیزی تهیه کرد هرگز از انسان جدا نمی‌شود و قابل سلب نیست و حافظ انسان است، این امر آدم را حفظ می‌کند و نه ما آن را و مانند آن. فرمود: ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِي هُوَ مَهِينٌ﴾، مَهانت و ذَلّت و حقارت و فقر برای اوست، این چه ارزشی دارد؟! ﴿وَلَا يَكَادُ يُبِينُ﴾؛ او نمی‌تواند حرف خودش را بزند، چون در زبان مبارک او احياناً آن فصاحت و بلاغت مهم نبود؛ البته اصل بیان را داشت، وجود مبارک کلیم حق به ذات اقدس الهی عرض کرد که هارون ﴿أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا﴾؛ یعنی من فصیح هستم، ولی او بهتر سخنرانی می‌کند و یکی از اساسی‌ترین راه تبلیغ هم همان بیان خوب است؛ اگر بخواهد بنویسد، قلم روان است که خوب می‌باشد. قلم مبهم و گنگ قلم تبلیغ نیست، بیان گنگ و مبهمی که انسان بی‌دلیل حرف بزند و صدر و ساقه حرف او مشخص نباشد راه تبلیغ نیست.

آن مبلّغی موفق است که دو مطالعه کند: اول مطلب علمی عالمانه را تحلیل کند و ثانیاً تنظیم بکند؛ حالا یا در ذهن خود یا در روی کاغذ که از کجا وارد بشود، از کجا خارج بشود، مقدمات آن چیست، شاهد آن چیست، پُر حرفی نکند، کم حرفی نکند تا بشود فصیح! فرمود: ﴿هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا﴾، من چنین مبلّغی دارم! حالا وجود مبارک کلیم حق خودش فصیح بود، اما وجود مبارک هارون (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) أفصح بود، این نیست که ﴿لَا يَكَادُ يُبِينُ﴾ باشد؛ «مُبِين» بود، بیان می‌کرد، برهان اقامه می‌کرد و سخنگو هم خود حضرت بود، وقتی که با هم وارد

شدند وجود مبارک کلیم حق سخن گفت! در مواضع عمومی، سخنرانی‌های عمومی و اینکه حضرت به کوه «طور» برود و جامعه را هارون (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِمَا) اداره بکند، بله او ﴿أَفْصَحُ مِثِّي لِسَانًا﴾ بود، ﴿هَارُونُ أَخْلَفَنِي فِي قَوْمِي وَأَصْلَحَ وَلَا تَتَّبِعْ سَبِيلَ الْمُفْسِدِينَ﴾؛ اما در مواقع رسمی و به عنوان سخنگوی رسمی خود کلیم حق با فرعون سخن می‌گفت.

پرسش: اینکه فرمودید حضرت موسی در جاهای اصلی صحبت می‌کرد و فصیح هم بوده، پس انتخاب هارون علت دیگری داشته و ترفند بود.

پاسخ: نه، آن طوری که آنها می‌خواستند که در مهم‌ترین و حساس‌ترین جاها مانند هارون أفصح باشد نیست، وگرنه وجود مبارک موسای کلیم خواسته‌ای داشت و عرض کرد: ﴿وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي﴾<sup>۱</sup>؛ مشکلی من دارم، همه این خواسته‌ها را ردیف کرد و به ذات اقدس الهی لیست داد که پروردگارا مشکل من این است و هم قدرت آنها چنین است و من هم دستِ تنها هستم اولاً فرمود: ﴿وَاجْعَلْ لِي وَزِيْرًا مِنْ أَهْلِي \* هَارُونُ أَخِي \* اشْدُدْ بِهِ أَزْرِي﴾<sup>۲</sup> این برای این جهت، ثانیاً فرمود: ﴿وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي﴾، فرمود همه خواسته‌های تو را من انجام دادم ﴿قَدْ أُوتِيَ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى﴾<sup>۳</sup> پس تو مشکلی نداری! اگر چیزی در لسان مبارک تو بود، ما برداشتیم؛ گفתי از اهل من باشد، از اهل تو بود؛ گفתי برادر من باشد، برادرت را وزیر تو قرار دادیم، تو که مشکلی نداری! آن وقت ﴿اذهبْ إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى﴾<sup>۴</sup> البته با همه سرمایه‌هایی که ما به تو دادیم.

بنابراین اگر در زبان مبارک کلیم حق عقده‌ای بود، با ﴿وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي﴾ که حضرت دعا کرد و با ﴿قَدْ أُوتِيَ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى﴾ که خدا پاسخ داد حل شد، پس ﴿لَا يَكَاذُ بَيْنُ﴾ شد. فرعون حرف را نمی‌فهمد، نه اینکه

۱. سوره طه، آیه ۲۷.

۲. سوره طه، آیات ۲۹ - ۳۱.

۳. سوره طه، آیه ۳۶.

۴. سوره طه، آیه ۲۴؛ سوره نازعات، آیه ۱۷.

موسای کلیم نتوانست بیان کند؛ لذا گفتند که ما نمی‌فهمیم، گاهی گفتند سحر است، گاهی گفتند شعبده است و مانند آن. فرعون خطاب کرده که ما این حرف‌ها را نمی‌فهمیم، نه اینکه او نتوانست خوب بیان کند، بلکه فرعون نتوانست درست مطالب را درک کند، او برهان اقامه کرد: ﴿رَبُّنَا الَّذِي﴾ چقدر این آیه با عظمت است! با اینکه جمله کوتاهی است، به سه نظام از نظام عقلی اشاره کرده است: ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾، 'کدام فیلسوف این طور حرف می‌زند؟ هم به نظام فاعلی، هم به نظام داخلی و هم به ناظم غائی اشاره کرده است. آن‌که فلسفه خوانده است می‌بیند که این‌جا باید زانو بزند! نظام فاعلی را به «الله» رساند: ﴿رَبُّنَا الَّذِي﴾، نظام داخلی را فرمود: ﴿أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾؛ هر چیزی و هر چه لازم بود به آنها داد. شما ببینید زیست‌شناس‌ها وقتی سوسمارها، مارها، عقرب‌ها، این خرس‌ها و این خوک‌ها، اینهایی که در قطب زندگی می‌کنند، تمام آنچه را که یک خرس قطبی لازم داشت خدا به او داد؛ این باید شش ماه بخوابد، وسیله و امکانات را برای او فراهم کرد، برای چه؟ ﴿ثُمَّ هَدَى﴾؛ هدف دارند، راه دارند، سازمان درونی دارند، سازمان برون رفت دارند و راهی که آنها را به مقصد برساند دارند. ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾ یعنی هر چه، یک گیاه چه می‌خواهد؟ این درخت چه می‌خواهد؟ همه چیز را به او داد! آن حیوان دریایی چه می‌خواهد؟ همه چیز را به او داد! نقصی در خلقت نیست، آن حیوانی که در قطب زندگی می‌کند یا در استوا زندگی می‌کند یا در هوا زندگی می‌کند یا در دریا زندگی می‌کند، او چه می‌خواهد؟ هر چه می‌خواهد به او داد! این خداست! ﴿رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ﴾؛ یعنی «مَا يَتِمُّ بِهِ خَلْقُهُ، مَا يَكْمُلُ بِهِ خَلْقُهُ، مَا يَبْصُرُ بِهِ خَلْقَهُ، مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ خَلْقُهُ» همه را به او داد، بعد او را در راه نگه نداشت، بلکه ﴿ثُمَّ هَدَى﴾؛ مقصدی برای او معین کرده، راهی برای او معین کرده، وسیله تَطَرُّق را فراهم کرده و او را به مقصد رسانده است. این سه جمله نورانی کلیم حق، نظام فاعلی، نظام داخلی و نظام غایی را بیان کرده، این را البته فرعون

غی فهمد، می گوید این ﴿لَا يَكَادُ يُبِينُ﴾ چیست که می گویی؟ نه اینکه در گفتار او لکنتی بود! بعد از اینکه ذات مقدس فرمود فصیح شدی برو: ﴿قَدْ أُوتِيَ سُؤْلُكَ يَا مُوسَى﴾، دیگر مشکل بیانی نداشت! منتها وجود مبارک هارون أفصح بود و او که این حرف ها را غی فهمید، می گفت: ﴿لَا يَكَادُ يُبِينُ﴾.

پرسش: اشکالی این جا مطرح می شود که چطور هارون نسبت به حضرت موسی این فضیلت و برتری را دارد؟ پاسخ: فضیلتی نیست، البته کسی است که سخنگوتر است، شیرین بیان تر است، آهنگ خوب دارد، ثن صدای او بهتر است و خودش هم پیغمبر بود! پیغمبری بود نسبت به پیغمبر دیگر که ثن صدای او بهتر است، ثندتر حرف می زند، شیرین تر و شیواتر حرف می زند. یک پیغمبر نسبت به پیغمبر دیگر، اگر در بخشی از کمالات مثلاً جلو باشد محذوری ندارد؛ اما آنچه لازمه نبوت است، در حد نصاب آن را وجود مبارک کلیم حق دارا بود. پرسش: اگر فصیح بودن طبق تعریف شما، یعنی نه کم بگوید و نه زیاد بگوید، اینها را که حضرت موسی داشت، اما أفصح ... .

پاسخ: با مردم حرف زدن، جامعه را روشن کردن، به زبان تمام طبقات آشنا بودن و همه طبقات را قانع کردن، یک سخنگو می خواهد! این سخنگو أفصح از خود موسای کلیم است؛ در جاهای حسّاس هر جا که با دربار فرعون بود، سخنگو خود کلیم حق بود، هارون که حرفی نمی زد.

فرمود که اینها حرف غی فهمند، نه اینکه موسای کلیم نتوانست بیان کند و حرف های آنها هم در همین زمینه است: ﴿وَنَادَىٰ فِرْعَوْنُ فِي قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ وَهَذِهِ الْأَنْهَارُ تَجْرِي مِن تَحْتِي﴾، این چه می فهمد؟ به شعیب گفتند: ﴿مَا نَفَقَهُ كَثِيرًا مِّمَّا تَقُولُ﴾، خیلی از حرف های تو را ما غی فهمیم.

نمی‌دانم شما آن زمان قبل از انقلاب، خروشچف<sup>۱</sup> که رئیس جمهور وقت اتحاد جماهیر شوروی بود - معاذ الله - می‌گفت خدایی نیست، اگر بود ما هم می‌دیدیم. روزنامه‌های ما هم قبل از انقلاب این مطلب نوشتند. این کشور بخش وسیعی از اروپا و آسیا را گرفته، آن نقشه قبل از فروپاشی را که شما ببینید، اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بخشی از آن برای آسیا بود و بخشی هم برای اروپا، کل این منطقه را اینها داشتند و رئیس جمهور آن هم - خروشچف - آن وقت می‌گفت که خدایی نیست، اگر بود ما هم می‌دیدیم؛ این معلوم می‌شود که «جَهْرَة» است، کسی که نظام معرفتی او حسّ و ادراک حسّی است: ﴿لَنْ تُؤْمِنَ لَكَ حَتَّى تَرَى اللَّهَ جَهْرَةً﴾ هست، ﴿أَرَأَيْتَ اللَّهَ جَهْرَةً﴾ هست، همین حرف فرعون را می‌زند، این ﴿تَشَابَهَتْ قُلُوبُهُمْ﴾<sup>۲</sup> است، اینها دلشان می‌خواهد روح را در تالار تشریح ببینند، آن‌طوری که گوش و پوست را می‌بینند و خدا را - معاذ الله - با چشم ببینند، آن‌طوری که در و دیوار را می‌بینند؛ حالا قرآن حق دارد که بفرماید: ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾<sup>۳</sup>؟

فرمود: ﴿وَلَا يَكَادُ يُبِينُ \* فَلَوْ لَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ﴾، این هم با دست ساده آمده، نه دستبند دارد و نه طلایی در گردن اوست، همین‌طوری صاف صاف آمده به دربار ما، چه چیزی دارد؟ ﴿أَسْوِرَةٌ﴾ همان دستواره است. دست او خالی است، دستبند طلا ندارد، این شخص کیست؟ الآن هم که شما به خیلی از جاها بروید - در غرب یا غیر غرب - همین فکر را می‌بینید. ﴿فَلَوْ لَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ﴾، اگر می‌گویید ملائکه دارند، چرا ملائکه همراه او نیامدند؟ برای اینکه او معتقد است، چیزی هست که دیده بشود و چیزی که دیدنی نیست دیده نمی‌شود. آنها که گرفتار حسّ و تجربه حسّی هستند و معرفت‌شناسی آنها چنین است، همین است. ﴿فَلَوْ لَا أُلْقِيَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقَرَّرِينَ﴾؛ این ملائکه که صف بسته هستند همراه او باشند تا ما اینها را

۱. نیکیتا سرگیویچ خروشچف (۱۷ آوریل ۱۸۹۴ - ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۱) رهبر شوروی بعد از استالین و دبیر اول کمیته مرکزی حزب کمونیست در اتحاد جماهیر شوروی از سال ۱۹۵۳ تا ۱۹۶۴ و در عین حال از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۴ نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی بود.

۲. سوره بقره، آیه ۱۱۸.

۳. سوره اعراف، آیه ۱۷۹.

بینیم. فرعون یا خودش واقعاً این طور بود یا عوام فریبی کرد، بر معرفت‌شناسی جامعه اثر سوء گذاشت و آنها را به این صورت درآورد، ﴿فَاسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ﴾، شستشوی مغزی همین است! شستشوی مغزی این است که آنچه در درون اینها به عنوان فطرت معرفتی ذات اقدس الهی داد، آن را کنار بگذارد، البته آن از بین رفتنی نیست، آن بیچاره دفن می‌شود! اگر - معاذ الله - آن فطرت از بین برود و این ﴿أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ﴾ واقعاً حیوان بشوند که عذابی نیست! اگر کسی در قیامت خوک شد، خوک که از خوک بودن رنجی نمی‌برد! تمام درد این است که در قیامت انسانیت ظهور می‌کند و می‌فهمد واقعاً خوک شده است که رنج می‌برد و درد می‌کشد. این «انسان» و «خنزیر»، «انسان» و «قرد». انسان «نوع الانواع» نیست، انسان نوع اخیر نیست و انسان آخرین نوع نیست، انسان نوع متوسط است یا جنس سافل، تحت انسان انواع فراوان است؛ بعضی‌ها حیوانات شهوی‌اند، بعضی حیوانات غضبی‌اند و بعضی‌ها هم فرشته هستند! همین انسان که حدّ وسط است و مرز چهارراه است، بعضی‌ها به صورت فرشته محشور می‌شوند! وجود مبارک حضرت امیر (سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ) در جواب نامه معاویه ملعون فرمود بنا بر این نیست که ما از خودمان تعریف بکنیم: «نَهَى اللَّهُ عَنْهُ مِنْ تَرْكِیَةِ الْمَرْءِ نَفْسَهُ»؛<sup>۴</sup> اگر چنین نبود، ما می‌گفتیم که چه کسی هستیم، البته برای دوستانشان گفتند. در آن نامه فرمود که جلوی ما بسته است، لکن این قدر هست که بدان خیلی‌ها می‌روند در میدان جبهه و کشته می‌شوند، از ما اگر کسی رفت و کشته شد «سید الشهداء» می‌شود که عمومی من است! خیلی‌ها می‌روند در جبهه و جانباز می‌شوند، از ما اگر کسی رفت و جانباز شد می‌شود «طیار» که آن برادر من است! در بعضی از نصوص دارد که ذات اقدس الهی به او دو تا بال عطا نمود که «يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ»<sup>۵</sup> این می‌شود انسان فرشته‌خو! اگر در آغاز سوره مبارکه «فاطر» دارد که فرشته‌ها ﴿أُولَى

۴. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، نامه ۲۸.

۵. الأملی (للصدوق)، ص ۴۶۳.



أَجْنَحَةٍ مَّشْنَى وَثَلَاثَ وَرُبَاعٍ<sup>۶</sup>، جعفر طیار هم در کنار آنهاست که فرمود دو بال خدا به او داد که «يَطِيرُ بِهِمَا».

پس انسان چنین می‌شود! انسان نوع اخیر نیست، نوع متوسط است و «تحت الانسان انواع»، نه اینکه ﴿أُولَئِكَ

كَالْأَنْعَامِ﴾ حقیقتاً حیوان بشوند و حقیقتاً حیوان می‌شوند! اما حقیقتاً انسان هستند که حیوان شدند، چون انسان

برای اینها جنس سافل می‌شود که آن وقت درد شروع می‌شود، وگرنه اگر تحول نوع باشد و انسان به قرد تبدیل

بشود، برای او که غذایی نیست! چه غذایی است برای بوزینه؟ چه غذایی است برای خوک؟

فرمود: ﴿فَلَوْ لَا أَلْقَى عَلَيْهِ أَسُورَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلَائِكَةُ مُقْتَرِنِينَ \* فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَطَاعُوهُ﴾، این است

که گفتند تا نفس می‌کشید علم! در روایات ما هست که ائمه فرمودند: «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبُهُ

إِلَّا كُفْرًا وَلَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا»<sup>۷</sup> کسی یک جا بنشیند و علمی یاد نگیرد، به همان اندازه از خدا دور شد. آدم

پای سخنرانی می‌نشیند که آن آقا بفهمد چه می‌گوید؛ یک آیه‌ای! یک روایتی دلیلی! خودش اگر سخنرانی می‌کند،

سر هم نکند؛ سخنرانی را دعوت کرده، او سر هم نکند؛ می‌خواهد پای سخنرانی آقایی بنشیند، او سر هم کننده

نباشد، فرمود: «فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزِدْ صَاحِبُهُ إِلَّا كُفْرًا وَلَمْ يَزِدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْدًا». آدم یک ساعت رفته

جایی و چیزی بدست نیاورده، به همان اندازه از خدا دور شده است، دیگر «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ» ندارد! می‌گوید من

رفتم آن‌جا روضه «قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ»، چیزی که یاد نگرفتی! حالا جریان مصیبت و اشک حساب دیگری دارد، آن

که مسئله علم نیست، آن عشق است و شور است محبت است و آن راه خاص خودش را دارد؛ اما از نظر علمی

این آقا چیزی یاد نگرفته فرمود این شخص شستشوی قوم خود را مغزی داد: ﴿فَاطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا

فَاسِقِينَ﴾

۶. سوره فاطر، آیه ۱.

۷. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۴۵.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»